

از پاریس به تهران

چند نکته در حاشیه جنبش دانشجویی



محمد قائد

در دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰، یعنی سال‌های پیش از انقلاب، دانشگاه صحنه ابراز بیان و عقاید دانشجویان مخالف وضع موجود بود که مدافعتش را مورد تهاجم کلامی و رفتاری قرار می‌دادند. بعدها وضع برعکس شد و مدافعان وضع موجود به مخالفان آن بورش می‌بردند؛ بی‌طرفها هم در مظان این بدگمانی قرار گرفتند که با مخالفان همدلند. و یک تفاوت دیگر: پیش‌ترها دانشجوی مخالف وضع موجود اگر به زندان می‌افتاد پس از مدتی به سر کلاس درس برمی‌گشت؛ بعدها آنجا می‌رفت که عربی نداشت.

جنبش دانشجویی-روشنفکری ایران در سال‌های دور کمر به نابودی نظام مستقر بست و در این کار موفق شد. هم جنبش‌های دانشجویی و هم نظام‌های حاکم بر ایران می‌گویند نه سازش، نه تسلیم؛ در حالی که هم جنبش‌های رادیکال اروپا و هم نظام‌های بورژوازی حاکم، در نهایت امر حاضر به مصالحه‌اند چون بارها خرخره همدیگر را جویده‌اند و می‌دانند که فاشیسم-نازیسم منتظر است تا نابودی هر دو را جشن بگیرد. قدرت سیاسی بدون اقتدار فرهنگی کامل نمی‌شود و پایدار نیست. جنبش دانشجویی ایران سرمشق‌های فرهنگی رژیم سابق را قبول نداشت، و اقتدار فرهنگی همچنان موضوع چالش است. به‌عنوان نمونه، در جریان جنبش دانشجویی آلمان، دانشجویان آلمانی سخت درگیر نظریه‌پردازی شدند، و در ایران همچنان درگیرند. معمار باید هندسه و علم مقاومت مصالح بداند، اما لازم نیست تمام دانش خویش در این باره را روی کاغذ و پشت تریبون بیان کند. برخی دانشجویان معترض آلمانی مباحث هنری و فلسفی کلاس درس را به روزنامه‌ها کشاندند و با بیانی مارکوزای و انسترنزگرگی و هابرماسی - و البته هگل و کانتی و هایدگری و پراز قلمبه‌سلمبه‌های خواص فهم و معمایی - به نظام مستقر بورژوازی تاختند. آرشیوتکت باید برخی نظرات و نظریات اساسی را در نظر بگیرد تا دیوار صاف و محکم بالا برود، اما تکرار درس‌های دانشکده در روزنامه بیشتر نشانه تازه کار بودن در روزنامه‌نگاری است تا روشن بودن آن مباحث.

گرایش به جهان‌بینی‌های متفاوت بخشی از اعلام مخالفت با وضع موجود است. در ایران نظام‌های امر می‌گویند انتخاب صحیح در عرصه ادبیات و اندیشه، مولانا و عرفان است. روشنفکران جمهوریخواه زمانی برای مخالفت با وضع موجود از شعر نو استفاده می‌کردند که در چشم فرهنگ مسلط غیرقابل درک و حتی مسخره می‌نمود. امروز به نظریه‌های روشنگری قرن هجده و لیبرالیسم قرن نوزده متوسل می‌شوند که نزد فرهنگ بااصطلاح مسلط یک مشت اباطیل است.

در آلمان نظام مستقر عقیده داشت روشنفکران قلباً با خشونت موافقتند، و در سال ۱۹۷۷ متنی دانشجویی درباره ترور دادستان کل را به این بهانه که باعث تشویش اذهان می‌شود سانسور کرد. و باز، برخی دانشجویان مخالف وضع موجود می‌گفتند گرفتن بارانه برای فعالیت‌های فرهنگی و هنری (یا به اصطلاح خودشان، «لقمه دولتی») هنرمند را دست به عصا می‌کند. دانشجویان دیروزی در آلمان و امروزی در ایران می‌کوشیدند از زیر بار زبان و جهان‌بینی ادبیات کلاسیک خلاص شوند. شاید در این تلاش از افراط در فلسفه‌بافی و بازی با کلمات گریزی نباشد، اما خوشبختانه مقدار زیادی از ملات فکری روشنفکران ما از زبان انگلیسی وارد می‌شود. متون سطح بالای آلمانی تا حدی شبیه غزل‌های عرفانی خودمان است: هر تفسیری دلت خواست سوار قضیه کن. قلم و زبان روشنفکرهای ما از تأثیر مخرب ترجمه‌های بد آسیب دیده و این پیچیدگی‌های بیانی در مطبوعات، بیش از آنکه وسیله بهتر فکر کردن باشد، برای صفحه روزنامه و مغز خواننده اضافه‌بار است. دانشجویان آلمان می‌گفتند زبان لوکس بورژوازی را در روزنامه نمی‌خواهند و ترجیح می‌دهند به جای «فرهنگ متعالی» تجویز شده از سوی حکومت آمر، فرهنگ‌های کف جامعه رادر روزنامه‌های خودمانی مطرح کنند.

دانشجویان نمایندگان فرهنگ‌ها، طبقات و طرز فکرهای متفاوتی‌اند و اقشار مختلف در دانشگاه نماینده فکری-فرهنگی دارند. این آدم‌ها در سنی‌اند که از نظر طول عمر، امید به آینده دارند، نیروی بدنی و قدرت مغزی در اوج است، توان یادگیری بسیار بالاست و دانشجو قرار است مدام بخواند و بخواند و گوش بدهد و حرف بزند. بعدها در طبقات و اقشار و مشاغل مختلف استقرار می‌یابند و جورواجور می‌شوند، اما در کلاس درس همه برابرند. برخورد دانشجوی به جهان از جنبه یادگیری است و او می‌کوشد ساختار و طرز کار اشیاء و اشخاص و جهان را درک کند. در شرایطی که همه در یک ردیف و اعضای یک کمون‌اند، آزادی یادگیری، درک دقیق جهان و بیان صریح فکرها خواست مشترک اکثریت آنهاست، هر چند که بعدها برخی بنا به ضرورت شغلی و طبقاتی‌شان جور دیگری عمل کنند.

چسبیدن به این قضیه عقلانیت که در میان کتابخوان‌های ایران مد شده به‌نظر تفریطی می‌رسد برای جبران افراط در دم‌زدن از عشق عرفانی طی قرن‌ها، و شاید پوششی جدید باشد برای حرف‌هایی قدیمی و به همان اندازه مبهم. در هر حال، اگر عقل را نه با دید صرفاً کانتی و آلمانی، بلکه با تعریف دایره‌المعارف‌نویس‌های فرانسوی-انگلیسی قرن هجدهم بگیریم، وقتی دختر یا پسر جوان در کتاب‌ها می‌خواند که یادگیری، عاطفه، رشد مغزی و موج نور و صدا چیست، دیدی تجربی و عقلانی نسبت به جهان پیدا می‌کند. تاریخ دانشگاه در ایران، به پیروی از کلیت فرهنگ روشنفکری این مملکت، تاریخ مخالفت با وضع موجود است. دانشجوی سورین و کمبریج و هاروارد، به‌طور سنتی یاد می‌گیرد که جهان و جامعه و تا اینجا پیش آمده و او می‌تواند و باید کمک کند یک میلی‌متر دیگر پیش برود. در ایران، به نظر دانشجوی-روشنفکر، هر چه در کشورش اتفاق افتاده یکسره خطا بوده، تقریباً هر کس قدرتی دستش بوده خیانت کرده، تقریباً همه نظرها نادرست بوده و این کشور از روز اول به بیراهه رفته است. ناراضی شدید و بی‌حد و حساب از جامعه و جهان در فکر عامه مردم ایران تنه‌نشین شده و دانشجوی جوان یک دنیا درد و بی‌زاری و بدبینی را توریز می‌کند. فرمول فیزیولوژیک - روانی دانشگاه به طور سنتی از این قرار بوده: تحریک حداقل، پاسخ حداکثر. چنانچه دانشجویایی بگویند یک دستگاه فتوکپی کم است و باید دوتای دیگر اضافه شود، کسانی که بعد از رسیدن دستگاه‌ها بگویند متشکریم، بچه‌ننه، سازشکار و خرخوان قلمداد می‌شوند، پس باید به سرچشمه نابسامانی‌ها در وزارت علوم پرداخت. شعار استعفای وزیر یعنی می‌ریزند دانشجویها را باتوم کاری می‌کنند، و بعد باید روشن شود چه کسی دستور داد دانشجویها را بزنند. وقتی پاسخ‌ها حداکثری باشد، دانشجو هم مثل بقیه نتیجه می‌گیرد که خرده کاری و اصلاح گام‌به‌گام و این حرف‌ها شوخی و ائتلاف نیروست و باید در هر فرصتی به سیم آخر زد.

خلاصه داستان جنبش دانشجویی اروپا از این قرار بود: ترمیم خرابی‌های اروپای بعد از جنگ دوم همراه شد با رفاه و توسعه اجتماعی، افزایش زاد و ولد و شمار بسیار بزرگ جوانان درس خوانده. وقتی در کشورهایی این جوان‌ها گفتند نظام حاکم را نمی‌خواهند و میل دارند بیرون از ساختار پارلمانی دست به اصلاح امور جامعه بزنند، لیبرال‌دموکراسی کوتاه آمد و به جوان‌ها فرصت داد وارد گود شوند. دادگستری ایتالیا توانست در حد قابل قبولی مستقل بماند، آلوده به روحیه انتقام گرفتن از ناراضیان نشود، و به دوز و کلک‌های هیات حاکمه‌های اهل لفت‌ولیس مهار بزند. در آلمان، قانون اعلام وضع فوق‌العاده هیچ‌گاه به اجرا در نیامد و در فرانسه، در شلوغی تظاهرات خیابانی وسیع ماه مه ۱۹۶۸ فقط یک نفر، آن هم ظاهراً نه با تیر، کشته شد. گرچه با توجه به بافت نسل‌ها در اروپا و پیر شدن جمعیت احتمال یک خیزش بزرگ اجتماعی در آینده بسیار کم است، باید منتظر ماند و دید که اگر بار دیگر جوان‌هایی طغیان کنند، رادیکال‌های سابق و سالمندهای کنونی که بخشی از نظام مستقر شده‌اند چه واکنشی نشان خواهند داد. اسمش را هر چه بگذاریم، این بخشی از جزر و مد تمدن و روند تطور جوامع در نتیجه تجربه است. ♦

میراث مه

آرمان‌گرایی یا عمل‌گرایی



ناصر فکوهی

انقلاب‌های اجتماعی را عموماً تحولات بزرگ سیاسی-اقتصادی تعریف می‌کنند که یک جامعه را با تمام ارزش‌هایش و در روندی از خشونت تمرکز یافته، زیر و رو می‌کنند و برای آنکه به چنین شدت و عمقی از تحول برسند، دورانی طولانی برای منتهی شدن به نقطه انفجار را طی می‌کنند و زمانی که انفجار رخ داد سال‌های سال زمان نیاز دارند تا به نتایج اعلام‌شده خود برسند (و شاید هرگز نیز نرسند) و باز سال‌ها طول می‌کشد تا پیامدهایشان مشخص شوند و به جامعه امکان دهند تا به موقعیتی نسبتاً عادی رجعت کند. با چنین تعریفی نمی‌توان وقایع ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه را یک انقلاب اجتماعی به حساب آورد، وقایعی که با یک اعتصاب کارگری آغاز و چند ماه بعد در ابهام و پراکندگی شورش‌هایی در دانشگاه‌ها و خیابان‌های پاریس در امواجی از باریگادها و سن‌گرها و کوکتل مولوتف‌ها و اتوبوس‌ها و خودروهای سوخته و در حالی که فرانسه به درون خواب تابستانی تعطیلات سنتی‌اش فرو می‌رفت، به پایان رسیدند.

با این وصف، هنوز ۴۰ سال پس از این وقایع، قدرت اسطوره‌ای و تاثیرگذار آنها بر همان نسل و بر نسل‌های بعدی باقی مانده است. «توپیا» (آرمان‌شهری) که توان و نفوذی سحرانگیز و جادویی دارد، همان‌گونه که بسیاری دیگر از اسطوره‌های قرن بیستم نظیر کوبای چه‌گوارا، شیلی آئنده، انقلاب گل‌ها در پرتغال و... بدون آنکه انقلاب‌هایی واقعی و زیر و رو کننده یک جامعه بزرگ باشند، از چنین توان و تاثیری برخوردار بودند. کنشگران ماه مه ۶۸، امروز اغلب به سیاستمداران، مدیران و کنش‌گرانی اجتماعی تبدیل شده‌اند که در بدترین حالت در نقش عمل‌گرایان راست قرار گرفته‌اند و در بهترین حالت در نقش عمل‌گرایانی چپ؛ اما در هر دو حالت در عمل‌گرایی و در فاصله گرفتن‌شان از سنت توپیبایی مه، مشترک‌اند و این در حالی است که امواج جدیدی از توپیاها هر روز جهان را در بر می‌گیرد. دانشجویان، جوانان، زنان، کارکنان و مزدبگیران و جویندگان کار و پناهجویان و فقرایی که هر روز در برابر تعرضات دنیای جدید نسبت به خود و زندگی خویش عاصی‌تر شده و عرصه حیات را برای خود تنگ‌تر و فشار را بر جسم و روان خویش بیشتر می‌بینند و به همین دلیل نیز هر روز با رویایی تازه به خیابان‌ها ریخته و یا از خلال میلیون‌ها سازمان کوچک و بزرگ حاضر به پذیرفتن جهان به‌گونه‌ای که «هست» نیستند. در این حال و در مقابل این امواج اتوبیبایی، طبعاً استدلال‌های بی‌پایان اقتصاددانان «واقع‌گرا» و «دانشمند» و تکنوکرات‌هایی قرار دارند که ده‌ها و شاید بتوان گفت صدها سال است اصرار دارند جهان را باید آنگونه که «هست» در عمل پذیرفت و سپس تلاش کرد که «شاید چیزی را در آن عوض کرد»؛ آدم‌هایی که رنج روزمره و حقیقی مردم را به هیچ می‌گیرند و با موضعی به ظاهر دلسوزانه و انسان‌دوستانه و با نگاهی که همواره «عاقلاً اندر سفیه» باقی می‌ماند تا به خود و به بیننده‌اش مشروعیت علمی و اجتماعی بدهد، آرمان‌گرایان را مسوول تمام جنایت‌های بزرگ قرن بیستم و همه قرن‌های پیشین (و احتمالاً همه قرن‌های بعدی) به حساب آورده و خود را در مقام معصومیتی تاریخی قرار می‌دهند که سهم‌اش از گذشته جهان صرفاً ارائه نظر به‌های ناب لیبرالیستی برای نجات بشریت بوده است: گویی در کنار اردوگاه‌های مرگ استالینی و کمونیستی چپ، هیچ‌گاه اردوگاه‌های مرگ فاشیستی راست وجود نداشتند.

واقعاً حق با چه کسی است؟ با دانشجویان و کارگرانی که در بهار پاریس، بهار پراگ یا بهار چین به خیابان‌ها ریختند و آرزوهایی دست‌نیافتنی و زیبا را فریاد کشیدند، یا با همان دانشجویان (سابق) که ۳۰ یا ۴۰ سال بعد فرزندان‌شان را به درس خواندن و پرهیز از سیاسی که «پدر و مادر ندارد» تشویق می‌کنند؟ پاسخ ساده نیست، زیرا هر پاسخی در اینجا می‌تواند به معنای نوعی شانه خالی کردن از یک خودروانکاو و پرهیز از نگاهی عمیق بر آئینه باشد. اما یک چیز بی‌شک واقعیت دارد: رنج‌ها و دردهایی که در جهان امروز وجود